

word:	definition:	Example 1:
Expand گسترش دادن	increase in size; enlarge; swell از نظر اندازه افزایش یافتن ، بزرگ شدن ، متورم شدن	We will expand our business as soon as we locate a new building. به محض اینکه در ساختمان جدید مستقر شویم تجارتان را گسترش خواهیم داد
Alter اصلاح کردن	make different; change; vary دگرگون کردن ، تغییر دادن ، تغییر کردن	I altered my typical lunch and had a steak instead. من ناهار معمول خود را تغییر دادم و یک استیک جای آن خوردم
Mature بالغ	ripe; fully grown or developed رسیده ، کاملاً رشد کرده یا تکامل یافته	I could tell that Mitch was mature from the way he persisted in his work. من می توانستم بگویم که /میچ/ به خاطر استقامتی که در کارش نشان می داد آدم پر تجربه ای بود
Sacred مقدس - مذهبی	worthy of respect; holy شایسته احترام ، مقدس	Her sacred medal had to be sold because the family was in urgent need of money. مدالی مقدس او می بایستی فروخته می شد چون خانواده نیاز مبرمی به پول داشت
Revise تجدید نظر کردن - اصلاح کردن	change; alter; bring up to date تغییر دادن ، دگرگون کردن ، به روز کردن	My family revised its weekend plans when the weather turned hazy. وقتی که هوا مه الود شد خانواده ام در برنامه تعطیلات آخر هفته تجدید نظر کرد
Pledge تعهد	promise قول دادن	Before the grand jury, the sinister gangster pledged to tell the whole truth. در مقابل هیئت منصفه عالی، تبهکار شرور قول شرف داد که همه حقایق را بگوید
Casual اتفاقی	happening by chance; not planned or expected; not calling attention to itself تصادفاً رخ می دهد ، برنامه ریزی نشده یا غیر منتظره ، توجه را به خود جلب نمی کند	As the villain stole the money from the blind man, he walked away in a casual manner. وقتی آدم شرور پول را از مرد نابینا زد، با حالت بی تفاوتی از کنار او دور شد
Pursue تعقیب کردن	follow; proceed along پیروی کردن ، دنبال کردن	We pursued the bicycle thief until he vanished from our vision. ما دزد دوچرخه را تعقیب کردیم تا این که از دید ما ناپدید شد

Unanimous	هم عقیده	in complete agreement	در توافق کامل ، هم رای	The class was unanimous in wanting to eliminate study halls.	بچه های کلاس متحدالقول خواستار حذف اتاق های مطالعه شدند
Fortunate	خوش شانس	having good luck; lucky	دارای اقبال خوب ، خوش شانس	Wesley was fortunate to have an adequate sum of money in the bank.	وسلی سعادتمند بود که پول کافی در بانک داشت
Pioneer	پیشگام	one who goes first or prepares a way for others	فردی که ابتدا می رود یا راهی را برای دیگران آماده می سازد ، پیشگام	My grandfather was a pioneer in selling wholesale products.	پدربزرگم در فروش محصولات به صورت عمده، پیشگام بود
Innovative	ابتکاری	fresh; clever; having new ideas	تازه ، مبتکرانه ، دارای اندیشه های جدید ، نوین	The innovative ads for the candy won many new customers.	تبلیغات مبتکرانه برای شیرینی، مشتریان جدید زیادی را جلب کرد